

تئرورهائى سىياسى در ايران

۱۲۸۶-۱۲۹۶ شمسى

سهراب يزدانى

www.ketab.ir



www.ketab.ir

یزدانی، سهراب، ۱۳۲۸	سرشناسه:
ترورهای سیاسی در ایران (۱۲۸۶-۱۲۹۶ ش.)، سهراب یزدانی	عنوان و پدیدآور:
تهران، مؤسسه‌ی فرهنگی هنری خانه‌ی هنر مند، ۱۴۰۲	مشخصات نشر:
۳۹۲+۸ ص:، ۵/۱۴×۲۱/۵ س.م.	مشخصات ظاهری:
۹۷۸-۶۲۲-۵۳۸۵-۱۷-۷	شابک:
فیبا	وضعیت فهرست نویسی:
ترور دولتی - ایران - قرن ۱۳	موضوع:
DSR۱۳۷۲	رده‌بندی کنگره:
۹۵۵/۰۷۴۵	رده‌بندی دیویی:
۹۳۲۶۶۱۱	شماره‌ی کتابشناسی ملی:

روزنامه ایران

شماره ۹۸۶۱-۹۸۶۲

روزنامه ایران

تئوریهای سیاسی در ایران

۱۳۸۶-۱۳۹۶ شمسی

سهراب یزدانی

نویسنده

زمستان ۱۳۸۶

چاپ اول

۱۰۰۰ نسخه

تیراژ

محمدتقی بابایی

حروفچینی و صفحه‌آرایی

فاطمه حاتمی

طراحی جلد

مصطفی شریفی

مدیر تولید

شابک ۹۷۸-۶۲۲-۵۳۸۵-۱۷-۷

همه‌ی حقوق این اثر متعلق به مؤسسه‌ی فرهنگی هنری خانه‌ی هنرمند است.



نشر قد

تهران، خیابان کریمخان زند، خیابان خردمند جنوبی، کوچه‌ی وفایی ورمزآبادی، پلاک ۱

تلفن: ۸۸۳۲۸۶۸۸

فهرست

۹		سیاسگزاری
۱۱		دیاچه
گفتار یکم: زمینه تاریخی		
۲۷		فصل ۱. قتل ناصرالدین شاه و پیدایش نخستین فدایی
گفتار دوم: مبارزه با استبدادخواهان		
۵۳		فصل ۲. قتل رئیس دولت
۱۰۱		فصل ۳. دام‌گذاری برای شاه
گفتار سوم: بیکار رقیبان سیاسی		
۱۲۹		فصل ۴. ترورهای مسلکی
۱۵۵		فصل ۵. نوشته‌ای درباره‌ی ترور
گفتار چهارم: کمیته‌ی مجازات		
۱۷۳		فصل ۶. تجربه‌ی دوران انقلاب
۱۹۷		فصل ۷. در حاشیه‌ی جنگ بزرگ
۲۱۷		فصل ۸. پایه‌گذاری سازمان
۲۳۳		فصل ۹. در برابر دولت وثوق‌الدوله
۲۵۷		فصل ۱۰. زمانه‌ی دولت علاء‌السلطنه
۲۷۳		فصل ۱۱. پایان راه
۲۹۷		نتیجه‌گیری
۳۰۵		یادداشت‌ها
۳۶۹		گزیده‌ی منابع
۳۷۵		نمایه

دیباچه

در پیشگاه قانون، هر کس که انسانی را با نیت قبلی بکشد مرتکب قتل عمد شده است و قاتل شناخته می‌شود و این که هدفش شخصی بوده یا مقاصد سیاسی و اجتماعی داشته است دیگر به حساب نمی‌آید. دستگاه‌های مجری قانون - از پلیس گرفته تا نهادهای قضایی - نیز تبهکار عادی، قاتل سیاسی و تروریست را به یک چشم می‌نگرند و موظفند با آن‌ها بر طبق معیارهای قانونی یکسان رفتار کنند. البته این که به راستی چنین روالی را رعایت می‌کنند یا رفتارهای فرافانونی در پیش می‌گیرند به نوع نظام سیاسی، قوانین کشور، حاکمیت قانون و اوضاع جامعه بستگی دارد. در چند سال اخیر، به علت رشد و گسترش عملیات تروریستی، مرز بین قتل عادی، ترور و تروریسم بیش از پیش به هم ریخته است. آشفتگی این مفاهیم حاصل دستگاه‌های تبلیغاتی دولتی است که واژه‌ی تروریسم را درباره‌ی هرگونه عمل سیاسی مخالف خود به کار می‌برند و رسانه‌هایی که بنا به دیدگاه خود یا در پیروی از دولت‌هایشان یا از سرولنگاری تفاوت‌چندانی بین این اعمال نمی‌گذارند. حتی در گفتارها و بررسی‌های علمی و دانشگاهی نیز گاه دو پدیده‌ی تروریسم و ترور همسان فرض می‌شوند. اما اگر به چارچوب علوم انسانی بازگردیم و مفاهیم دقیق را به کمک بگیریم، متوجه می‌شویم که همه‌ی انواع قتل را نمی‌توان با ترازوی یکسان سنجید.

واژه‌ی ترور از واژه‌ی لاتینی *terrere* می‌آید که به معنی لرزاندن است. اما این واژه با گذر زمان دچار تحول معنایی شد و مفهوم وحشت شدید یا اقدام خشونت‌بار هراس‌آفرین به خود گرفت. امروزه نیز همین معنی به ذهن متبادر می‌شود. در بررسی‌های تاریخی مرتبط با انقلاب کبیر فرانسه، یک سال حکومت ژاکوبین‌ها از ۱۷۹۳ تا ۱۷۹۴ دوره‌ی ترور خوانده می‌شود. از سوی دیگر، واژه‌ی ترور معنی سیاسی دقیقی هم دارد و برای اشاره به قتل سیاسی به کار می‌رود. برای توضیح مطلب به سراغ تعریفی قدیمی می‌رویم که هنوز اعتبارش را حفظ کرده است. ماکس لرنر در دانشنامه‌ی علوم اجتماعی

(۱۹۳۹) می نویسد: «قتل هایی سیاسی شناخته می شوند که دلایل شخصی ندارند، بلکه روابط سیاسی آن ها را برانگیخته اند و به طور معمول افراد [مؤثر] بر زندگی اجتماعی را هدف می گیرند... قتل سیاسی اقدامی آگاهانه، حساب شده و فراقانونی با مقاصد سیاسی است.»^۱

بر پایه‌ی این نوشته می توان به تفاوت ترور با جنایت عادی و تروریسم پی برد. ترور - یا قتل سیاسی - در دایره‌ی سیاست و قدرت قرار می گیرد. حرکتی کور نیست، بلکه اقدامی هدفمند است و قربانی خود را به دلایل سیاسی، اجتماعی یا باورهای دینی و فکری برمیگزیند و از میان برمی دارد. شخص قربانی به طور معمول مهره‌ی سیاسی بانفوذی است. به عقیده‌ی کسانی که از ابزار ترور بهره می گیرند، عمل آن ها موجب جلب اذهان عمومی به آرمانی برحق می شود و به این ترتیب بر سیاست کشور اثر می گذارد. قتل عادی و بزهکارانه با چنین مقوله هایی ناآشناست. هیچ یک از این مسائل محرک قاتل نیست. سود و زیان شخصی راهنمای اقدام اوست و به طور معمول کسی را می کشد که سیاستمدار شناخته نمی شود. عمل او هم در چارچوب تحلیل غیرسیاسی - مانند جرم شناسی - و در حقوق جنایی بررسی می شود.

ترور با تروریسم نیز تفاوت هایی چشمگیر دارد. در عمل تروریستی، کم اتفاق می افتد که شخص بخصوصی هدف حمله قرار بگیرد. تروریست ها افراد را از یکدیگر تمیز نمی دهند و جدا نمی سازند، بلکه به گروهی اسلیمی حمله می کنند و همگی را بدون تبعیض از بین می برند. برای آنان مکان تجمع افراد، گاه تعداد آنان، هدف هایی مهم تر از شخصی خاص است. شاید در میان جانباختگان افراد سرشناسی نیز پیدا بشوند، اما در بیش تر موارد شخصیت های مهم نیستند که قربانی عمل تروریستی می شوند، بلکه بسیاری از قربانیان افراد عادی و گمنامند. نمونه هایی بیاوریم. بمب گذاری در مکان هایی مانند خیابان، ساختمان اداری، مرکز عبادی، منطقه‌ی تجاری، مؤسسه‌ی فرهنگی یا میدان ورزشی و عملیاتی مانند هواپیماربایی، بازکردن آتش مسلسل به روی رهگذران در خیابان یا به سوی مسافران در فرودگاه، حمله به شرکت کنندگان در مراسم ورزشی یا جشن و مانند این ها همه مصداق اعمال تروریستی اند. در این ماجراها شماری از مردم عادی به قتل می رسند که شاید حتی یکی از آن ها نفوذ اجتماعی نداشته باشد و بودنش تأثیری بر دنیای سیاست نگذارد. این نیز ممکن است که فرد سیاستمدار در معرض حمله‌ی تروریستی قرار بگیرد و به همراه او تعدادی افراد بی گناه فدا بشوند.

دیوید راپاپورت تفاوت بین ترور و تروریسم را به صورتی دیگر بیان می‌کند. او به کندوکاو در ذهن افرادی می‌پردازد که چنین اعمالی را انجام می‌دهند. به گفته‌ی او، کسی که به قتل سیاسی رو می‌نهد به گمان خود افرادی را از میان برمی‌دارد که نظام اجتماعی را فاسد می‌کنند. اما کسی که عمل تروریستی انجام می‌دهد می‌خواهد سر تاپای نظامی را نابود کند که به تصور او بذر فساد در تار و پود جامعه می‌باشد.^۲ به سخن دیگر، او با «جامعه‌ی تروریستی» ای آکنده از فقر و کمبود روبه‌روست که در آن روش دوگانه‌ی اقناع و اجبار به کار می‌رود، همه‌ی وجوه زندگی را در بر می‌گیرد و در عین حال نگهدار طبقه‌ای مرفه است. در این جامعه همه‌ی افراد تروریستند، زیرا همگی می‌خواهند جایی در ساختار قدرت بیابند.^۳ تروریستی که چنین اعتقادی دارد، هنگامی که گروهی از انسان‌ها را نابود می‌کند، به خیال خود «تروریست‌های جامعه‌ی تروریستی» را از بین می‌برد. او معتقد است که همه‌ی قربانیان افرادی فاسدند و در گسترش فساد اجتماعی دست دارند. اگر هم بی‌گناه باشند، جزو تلفات انسانی ناخواسته در جنگی شمرده می‌شوند که برای ریشه‌کنی نظام فاسد جریان دارد.

به این ترتیب، تروریسم و ترور سیاسی را باید دو پدیده‌ی متفاوت دانست. روش کار و پیامدهای اجتماعی این دو پدیده نیز یکسان نیستند. تروریسم اجتماع را هدف خود می‌داند و دامنه‌ای وسیع می‌یابد و در بسیاری از موارد عملی کورکورانه است. هرگاه در جامعه‌ای عملیات تروریستی پی در پی رخ دهد، هیچ فردی نمی‌تواند خود را مصون از خطر بداند. به همین علت، تروریسم هراس اجتماعی می‌آفریند. اما ترور سیاسی متوجه گروه خاصی است و به طور معمول به اعضای گروه حاکمه و وابستگان آن‌ها چشم می‌دوزد. بنابراین افراد همین گروه را در وحشت فرو می‌برد.

قتل سیاسی پیشینه‌ای به قدمت تاریخ مدوّن دارد. شاید جامعه‌ای را نتوان یافت که چنین عملی را نیاز موده باشد. کشتن رقیب یا دشمن همواره یکی از شیوه‌های مبارزه بر سر قدرت بوده است. مورخ امریکایی، فرانکلین ال. فورد، پژوهش دامنه‌داری درباره‌ی تاریخ قتل‌های سیاسی انجام داده است. او روایات تورات را نقطه‌ی آغاز کار خود قرار می‌دهد. سپس به یونان و رم باستان می‌پردازد. درباره‌ی کشتارهای سیاسی در مصر، ایران دوران هخامنشی و آسیای صغیر نیز سخن می‌گوید. چنین حوادثی را در سرزمین‌های مختلف دنبال می‌کند و سرانجام دامنه‌ی زمانی پژوهش خود را به اوایل دهه‌ی هشتاد میلادی می‌رساند. فورد میدان قتل سیاسی و تروریسم را می‌گسترده و عملیات پنهانی و مرگبار سازمان‌های اطلاعاتی، ترورهای سازمان‌یافته‌ی دولتی و

کشتارهایی را که در خلال جنگ‌های داخلی یا کودتاهای نظامی رخ می‌دهند به دایره‌ی پژوهش خود می‌کشاند.^۴

پژوهشگر بریتانیایی، اندرو سینکلر، با همین دیدگاه پدیده‌ی وحشت‌آفرینی را در بستر زمانی چند هزار ساله بررسی می‌کند. او ابتدا به اسطوره‌های یونان باستان می‌نگرد و سپس متون مقدس یهودیان را می‌کاود. سینکلر هرگونه هراس‌افکنی گسترده را ترور یا تروریسم می‌داند. به همین علت، در نوشته‌ی او موضوعات متنوعی مطرح می‌شوند - مانند قتل عام اقوام بومی در مناطق مختلف گیتی به دست نیروهای مهاجم، کشتار یهودیان و مسلمانان به دست شهسواران صلیبی، آدم‌کشی دشنه‌زنان اسماعیلی، قساوت سنگدلانه‌ی راهزنان هندی، فجایع سازمان نژادپرست کوکلوکس کلان در جنوب امریکا و تبهکاری‌های سازمان مافیا. همین‌طور او به انواع وحشت‌آفرینی‌های گسترده می‌نگرد که شامل چنین موضوعاتی است: نبردهای وحشیانه در خلال جنگ‌های داخلی یا قومی، مبارزه‌ی خونین بین فرودستان و فرادستان و ستمکشان و ستمگران، نزاع تعصب‌آلود بین فرقه‌های متعارض مذهبی، درگیری انقلابیون با نیروهای مخالف، ترورهای دولتی و کشتارهای سبعمانه در خلال جنگ‌ها.^۵ از نظر سینکلر، نقطه‌ی مشترک همه‌ی این رویدادها دایره‌ی وسیع و جانفرسای هراس‌افکنی است که هرگونه معیار انسانی، قانونی، دینی و دستاوردهای اخلاقی و فرهنگی را زیر پا می‌نهد و نابود می‌کند.

نوشته‌های فورد و سینکلر، چه با همه‌ی نکات آن‌ها موافق باشیم چه مخالف، پیش‌درآمدهایی ارزشمند برای آشنایی با تاریخ ترور و تروریسم در پهنه‌ی جهانی‌اند. اما این دو پژوهشگر پدیده‌های ترور و تروریسم را از یکدیگر جدا نمی‌کنند و بیش از آن‌که به بررسی قتل‌های سیاسی بپردازند، دلمشغول هراس‌افکنی اجتماعی‌اند. همچنین بین قتل‌های سیاسی کهن، که به طور معمول در حلقه‌ی بسته‌ی اربابان قدرت رخ می‌دادند، و نوع جدیدی که به همراه جامعه‌ی نوین شکل گرفت تفاوت نمی‌نهند. برای توضیح مطلب بگوییم که در سده‌ی نوزدهم، همراه با عمومی شدن سپهر سیاست، قتل سیاسی از چارچوب مبارزه‌ی قدرت بین گروه‌های حاکم یا رقابت‌های شخصی بیرون آمد و جنبه‌ی عمومی پیدا کرد. دگرگونی ماهیت ترور و تروریسم با پیدایش و رشد دموکراسی و ملی‌گرایی همراه بود. این دو ایدئولوژی افق‌های فکری تازه‌ای را گشودند و موجب شدند روش‌های حکمرانی که در گذشته عادی به نظر می‌رسیدند و تحمل می‌شدند به صورت اموری برخلاف حقوق طبیعی انسان‌ها جلوه کنند، اموری

که باید زیر و رو می شدند.^۶ قتل سیاسی ابزاری برای رسیدن به آزادی یا استقلال ملی بود و کسانی را هدف گرفت که راه رسیدن به چنان آمالی را سد می کردند. برخی از جنبش های آزادی خواهانه ی اروپایی، برای رسیدن به استقلال یا یکپارچگی ملی یا به منظور از بین بردن فرمانروایان مستبد، دست به خون مخالفان خود آلودند. انجمن های زیرزمینی و دسیسه گر، که پس از سرکوب موج انقلاب و تقویت نظام های واپسگرا در اروپا سر برآوردند، کشتن وابستگان نظام موجود را وظیفه ی خود می دانستند. در بین آن ها می توان از سازمان کاربوناری — زغالگران — نام برد که برای وحدت ایتالیا مبارزه می کرد. این سازمان مخفی سرشته به میهن پرستی تند و تیز بود و برای رسیدن به هدف از اعمال خشن و خونین نمی پرهیزید.^۷ کاربوناری خواهان برقراری نظامی سیاسی همانند ایالات متحده ی امریکا و انگلستان در ایتالیا بود. بنابراین، هرچند مبارزه اش با خشونت درآمیخت، آمال طبقه ی متوسط شهری را دنبال می کرد و به لحاظ فکری در محدوده ی ملی گرایی لیبرال به سر می برد. از سوی دیگر، در اروپای سده ی نوزدهم جنبش های خشونت گرایی پدیدار شدند که دیدگاه انقلابی داشتند و خود را پیشرو طبقات فرودست می دانستند.

یکی از جنبش های انقلابی سده ی نوزدهم پرورده ی اندیشه ی آنارشیسم بود. این جنبش به گرایش های گوناگون تقسیم شد. گروهی از آنارشیست ها راه مبارزه ی مسالمت آمیز را در پیش گرفتند یا به کارهای فرهنگی و آموزشی پرداختند. گروهی دیگر به پیکار توطئه آمیز رو نهادند و سازمان های پنهانی تشکیل دادند. از میان همین گروه، آنارشیسم خشونت گرا سر برآورد. اندیشمند آنارشیست روس، پیتر کروپاتکین، و پیروان او وظیفه ی خود را «آموزش انقلابی» توده های مردم می دانستند تا از این راه «روحیه ی قیام» در آنان بدمند. به عقیده ی آن ها، ترور — به خصوص کشتن شاهان، دولتمردان و سیاستمداران — یا آنچه مستبدکشی می نامیدند ساز و کار عمده ی آموزش مردم بود. کروپاتکین خاصیت تبلیغی ترور در چند روز را بیش از هزاران جزوه می دانست. این گفته ی آنارشیست ها بارها نقل شده که می خواهند توده های مردم را با انفجار بمب های خود بیدار کنند. بر این کار نیز نام «تبلیغ عملی» گذاشتند.^۸

آنارشیسم جنبشی بود که به یک کشور محدود نمی شد و پیروان آن در امریکا و چند کشور اروپایی پراکنده بودند. اما حرکتی که در روسیه پدید آمد جنبه ی سرزمینی و میهنی به خود گرفت. سازمان نارودنایا وُلِیا — به معنی آزادی یا اراده ی مردم — پایه ی فکری برای قتل سیاسی بنا نهاد و بر همان مبنا عملیات خود را آغاز کرد. نارودنیک ها (مردمی ها)

هنگامی به میدان مبارزه گام نهادند که حرکت سوسیالیستی در اروپا رشد کرده بود و طبقه‌ی کارگر را پیشتاز انقلاب می‌دانست و معتقد بود که همین طبقه پایه‌گذار جامعه‌ی برابری خواه آینده است. اما روسیه جامعه‌ای کشاورزی با اکثریت عظیم دهقانی بود. نارودنیک‌ها به روستاهای کشورشان چشم دوختند و به جامعه‌ی خودگردان روستایی‌ای به نام آبشچینا امید بستند که هر ساله زمین‌ها را بین دهقانان تقسیم می‌کرد. آن‌ها آبشچینا را نهادی برابری خواه دانستند و دهقانان را نیز توده‌ای انقلابی تصور کردند. اگر انقلاب روسیه زمانی رخ می‌داد که دامنه‌ی سرمایه‌داری به روستا نرسیده و روحیه‌ی سوداگری ذهن دهقانان را مسموم نکرده بود، آن‌گاه روستا می‌توانست پایه‌ی جامعه‌ی سوسیالیستی باشد. بنابراین باید پیش از رشد سرمایه‌داری انقلاب به سرانجام می‌رسید. نخستین اقدام نیز کشتن فرمانروای کشور بود. در این صورت، نیروی انقلابی دهقانان منفجر می‌شد، حکومت به تزلزل می‌افتاد و انقلاب عظیم توده‌ای آن را برمی‌انداخت.^۹ بین آنارشیست‌ها و نارودنیک‌ها تفاوت فکری اندک نبود، اما در عین حال نقطه‌ی مشترکی هم داشتند. آن‌ها ترور را وسیله‌ای می‌دانستند که می‌تواند توده‌های مردم را بیدار کند و جرقه‌ی انقلاب را برافروزد.

یافتن این پاسخ که چرا عده‌ای به ترور رو می‌نهند چندان دشوار نیست. حاکمانی که سرنوشت میلیون‌ها شهروند خود را رقم می‌زنند بی‌آن‌که به آنان اجازه‌ی مشارکت در امور سیاسی را بدهند، مانع فعالیت سازمان‌یافته‌ی آن‌ها می‌شوند و راه‌های قانونی ابراز عقیده را می‌بندند، خود زمینه‌های ترور را فراهم می‌آورند. تاریخی که مردم سر به‌زیرند و سرنوشت خود را می‌پذیرند، حاکمان از آن‌ها ترسی ندارند. مشکل زمانی پیش می‌آید که بخش‌هایی از جامعه به حقوق انسانی خود آگاه می‌شوند و می‌خواهند حاکمان نیز چنین حقوقی را به رسمیت بشناسند. اگر آن‌ها پاسخی جز سرکوب مداوم نگیرند، یا باید ساکت بمانند یا به این نتیجه می‌رسند که راهی جز براندازی نظام حاکم ندارند. اما اگر جنبش گسترده و نیرومندی در برابر حکومت شکل نگیرد، یکی از راه‌هایی که برای مبارزه باز می‌ماند ترور افراد حکومتگر و وابستگان آن‌هاست.

به نوشته‌ی تد رابرت گر، اگر مخالفان به نسبت نظام سیاسی بسیار ضعیف باشند، ممکن است راه خود را برپایی سازمان‌های مخفی بدانند تا در بلندمدت توانایی‌های قهرآمیز خود را افزایش بدهند و پشتیبانی گسترده‌ی مردمی به دست بیاورند. همین‌طور اگر حکومت به خواسته‌هایی که از راه‌های قانونی یا اعتراض عمومی مطرح می‌شوند پاسخ مناسب ندهد و به سرکوب بپردازد، احتمال می‌رود که مخالفان به عملیات مخفی رو بکنند.^{۱۰}

به این ترتیب ترور - یا تروریسم - سلاح افراد و سازمان‌هایی می‌شود که هنوز توان رویارویی مستقیم با نظام حاکم را ندارند. آن‌ها با عمل قهرآمیز خود پیامشان را به نیروهای برتر و حاکمان منتقل می‌کنند. از این راه، خود، سازمان، تفکر و هدفشان را نیز به جامعه معرفی می‌کنند.

درباره‌ی تأثیر، پیامد و نتایج قتل سیاسی دیدگاه‌های متعارضی ارائه شده است. مخالفان ترور آن را اقدامی بی‌نتیجه می‌دانند که تأثیری بر سیاست‌های کلان نمی‌گذارد و ساختار و روابط قدرت را دگرگون نمی‌کند. نمونه‌ی چنین دیدگاهی را در نوشته‌ی گودسپید می‌یابیم. به گفته‌ی او، قتل سیاسی فاصله‌ای بعید با راه حل نهایی دارد. این پدیده به طور معمول زنجیره‌ی کنش‌هایی را به گردش درمی‌آورد و این زنجیره آن قدر می‌چرخد تا سرانجام از توان بیفتند.^{۱۱}

تروئسکی بین تروریسم و قتل سیاسی تفاوت نمی‌گذارد. او برای نقد این روش‌ها بر ساز و کارهای نظام سرمایه‌داری تأکید می‌ورزد و قتل سیاسی و تروریسم را در مقایسه با جنبش سازمان‌یافته و فراگیر کارگری حرکتی عقیم می‌بیند. به نوشته‌ی او، ترور عملی چشمگیر است. قتل یا بمب‌اندازی سرو صدا به راه می‌اندازد و شاید طبقه‌ی حاکم را گیج هم بکنند. اما این گیجی چندان نمی‌پاید، زیرا دولت سرمایه‌داری زندگی خود را به زندگی وزیرانش گره نمی‌زند. افراد جدیدی جای افراد کشته‌شده را می‌گیرند و نظام اجتماعی به زندگی‌اش ادامه می‌دهد. نتیجه‌ی نهایی این است که پلیس و حشیانه‌تر و بی‌چشم و روتر از پیش خفقان برقرار می‌کند. در عوض، ده‌ها مبارز ارزشمند از بین می‌روند.^{۱۲}

موری هیونز، کارل لیدن و کارل اشمیت در نوشته‌ی مشترک خود به پیامدهای قتل سیاسی توجه می‌کنند. به گفته‌ی آن‌ها، برآورد از تأثیر چنین اقدامی دشوار است. با وجود این، می‌توان نتایج قتل سیاسی را در شش طبقه‌بندی قرار داد: یکم - نتیجه‌ی قابل ملاحظه‌ای به بار نمی‌آید. قتل الکساندر دوم در روسیه به سال ۱۸۸۱ چنین رویدادی بود. نارودنیک‌ها تصور می‌کردند با کشتن تزار توده‌های مردم، به ویژه دهقانان، به پا می‌خیزند و انقلابی رخ می‌دهد که بساط نظام استبدادی را درهم می‌پيچد و پایه‌های جامعه‌ای پیشرفته و برابری خواه را استوار می‌سازد. اما پس از کشته‌شدن تزار چنین جنبشی پدید نیامد. الکساندر سوم بر جای پدرش نشست و حکومتی مطلقه و ارتجاعی برپا کرد. دوم - تغییری در رأس هرم سیاسی صورت می‌گیرد که اگر قتل سیاسی رخ نمی‌داد، امکان چنین جابه‌جایی‌ای فراهم نمی‌آمد. نمونه را در تاریخ جدید آمریکا می‌بینیم.

پس از کشته شدن جان کندی در سال ۱۹۶۱، معاون او لیندون جانسون به ریاست جمهوری امریکا رسید. سوم - بعضی سیاست‌های حکومت دستخوش تغییر می‌شوند. قتل انور سادات (۱۹۸۱) موجب شد که در توافق دولت‌های مصر و اسرائیل وقفه بیفتد و آشتی بین دو دولت به سرانجام نرسد. چهارم - دگرگونی بنیادین و ژرف در نظام سیاسی پدید می‌آورد. قتل ژولیوس سزار در رم باستان چنین پیامدی داشت. قتل پاتریس لومومبا در کنگو (ژانویه ۱۹۶۱) و ترور رافائل تروخیو در جمهوری دومینیکن (مه ۱۹۶۱) نظام سیاسی هر دو کشور را در مسیر دگرگونی انداخت. پنجم - قتل سیاسی، به خصوص هنگامی که رئیس حکومت را از میان برمی‌دارد، سرآغاز انقلاب اجتماعی می‌شود. قتل آلوارو اوبرگون در مکزیک (۱۹۲۸) چنین تحولی را برانگیخت. ششم - به سقوط کامل نظام سیاسی مدد می‌رساند. کشتن آرشیدوک فرانسوا فردیناند، ولیعهد اتریش، در ژوئن ۱۹۱۴ به دست گاوریلو پرینسیپ آتش جنگ جهانی را برافروخت و سرانجام امپراتوری اتریش را نابود کرد.^{۱۳}

بنا به این طبقه‌بندی، قتل سیاسی گاه بی‌نتیجه است و گاه پیامدهایی محدود دارد، اما می‌تواند زمینه را برای دگرگونی‌های مهم آماده سازد. به طور کلی می‌شود گفت که ترور حکومتگران بر ساختار سیاسی نظام‌های پائبات و برخورد از نهادهای نیرومند و جافتاده یا دولت‌هایی که با مخالفت اجتماعی نیرومندی روبه‌رو نیستند اثر چندانی نمی‌نهد. اما در نظام‌های ضعیف و شکننده، به خصوص آن‌هایی که به یک فرد یا گروه کوچک وابسته‌اند، امکان دگرگونی را فراهم می‌آورد.

در مواردی که قتل سیاسی به قصد انتقام‌گیری از عناصر حکومتگر انجام می‌شود، حتی در صورتی که به نتیجه هم برسد، لزوماً تأثیری بر نظام سیاسی نمی‌نهد یا اثرش کم‌دامنه است. همچنین کسانی که قتل را به منظور تبلیغ سیاسی انجام می‌دهند نمی‌توانند نظام سیاسی را بلرزانند.^{۱۴} در صفحه‌های پیش گفتیم که آنارشیست‌ها پیرو تبلیغ سیاسی عملی بودند. تا اوایل سده بیستم، ده‌ها نفر قربانی عملیات آن‌ها شدند. افراد برجسته‌ای که بر خاک افتادند چنین کسانی بودند: رئیس جمهور فرانسه، سادی کارنو (۱۸۹۴)؛ نخست‌وزیر اسپانیا، آنتونیو کائوواس دل کاستیو (۱۸۹۷)؛ امپراتریس اتریش، الیزابت (۱۸۹۸)؛ شاه ایتالیا، اومبرتو یکم (۱۹۰۰)؛ و رئیس جمهور امریکا، ویلیام مک‌کینلی (۱۹۰۱). اما هیچ یک از این قتل‌ها به نتیجه دلخواه آنارشیست‌ها نینجامید. بیداری مردم و پیدایش روحیه انقلابی در آن‌ها روندی پیچیده‌تر از آن دارد که اندیشمندان فلسفه‌ی آنارشیسم تصور می‌کردند. به همین علت، آنارشیست‌ها از اوایل سده بیستم ترور

را کنار نهادند و راه‌های دیگر مبارزه را برگزیدند. تنها در اسپانیا چنین عملیاتی ادامه یافت.^{۱۵}

آنارشئیست‌ها تنها دلبستگیان ترور نبودند که ناکام ماندند. در حقیقت هیچ‌کدام از پیروان چنین شیوه‌ای پیروز از آب درنیامدند، نه سازمان کاربوناری به هدف خود رسید، نه انقلابی‌های دیگر به هدفشان دست یافتند. قتل‌های سیاسی‌ای که پیروان آن سازمان‌ها انجام دادند جنبش دامنه‌داری در میان مردم پدید نیاورد. به این ترتیب، نظریه‌هایی که در توجیه ترور ساخته و پرداخته شده بودند به شکست انجامیدند. با وجود این، قتل‌های سیاسی و عملیات تروریستی پایان نگرفت. امروزه نیز چنین روش‌هایی در کشورهای مختلف به کار بسته می‌شود.

یکی از پرسش‌هایی که در مورد قتل سیاسی به میان می‌آید چنین است: فرد یا گروه توطئه‌گر، اگر در کار خود موفق شوند، چه سهمی از قدرت سیاسی به دست می‌آورند؟ در این جا باید بین دو گروه تفاوت گذاشت. توطئه‌گرانی که در دایره‌ی قدرت جا دارند ممکن است پس از ارتکاب قتل در موقعیت مساعدی قرار بگیرند و بتوانند به هدف سیاسی خود برسند، اما کسانی که در حلقه‌ی حکومتگران نیستند از عمل خود بهره‌ی چندانی نمی‌برند. تجربه‌ی تاریخی نشان داده که گروه توطئه‌گر، حتی اگر به خوبی هم سازمان یافته باشد، تنها از راه کشتن دولتمردان به قدرت نمی‌رسد. شاید در برخی از مواقع، به علت فضای سیاسی‌ای که ترور پدید آورده، نیروهای مخالف حکومت به میدان مبارزه بیایند و جنبشی به راه بیندازند. اما توطئه‌گران در صورتی می‌توانند از کار خود سود ببرند که بتوانند بر آن نیروها سوار شوند و آن‌ها را در راستای هدف‌های خود به کار بگیرند. بهترین موقعیت هنگامی پدید می‌آید که آن‌ها بتوانند به قدرت دولتی دست یابند. قرار گرفتن در چنین موقعیتی نیز چندان آسان نیست.^{۱۶}

کاربوناری، در کنار انواع فعالیت‌ها، کوشید افسران جوان را به خود جلب کند و به یاری نظامیان شورشی قدرت را به چنگ آورد. اما این روش هم در ایتالیا کارگر نیفتاد.^{۱۷} حزب سوسیالیست‌های انقلابی روسیه (اس‌آرها) در سال ۱۹۰۳، سال‌ها پس از انهدام نارودنایا وُلِیا، بر همان اصول اعتقادی پایه‌گذاری شد و به ترور رو نهاد. اس‌آرها سازمانی نیرومند به وجود آوردند، شاخه‌های حزبی‌شان در سراسر روسیه ریشه دواند و دامنه‌ی ترورهایشان ابعادی بی‌سابقه یافت. با همه‌ی این‌ها نتوانستند نظام سیاسی را مختل کنند یا گامی به سوی قدرت بردارند. بحران سیاسی و اجتماعی روسیه به علت درگیری در جنگ جهانی پدید آمد. پس از پیروزی انقلاب فوریه‌ی ۱۹۱۷ و استعفای تزار نیکلای دوم،

جناح راست اس‌آرها در دولت موقت جای پای یافت و پس از مدتی کوتاه دولت را به دست خود گرفت. اما در اداره‌ی کشور جنگ‌زده و ناآرام درماندگی نشان داد، حکمروایی‌اش چندان نپایید و انقلاب بلشویکی در اکتبر همان سال قدرت را از دستش ربود.

سرانجام به وجه اخلاقی قتل سیاسی توجه کنیم. این پرسش بارها به صورت‌های گوناگون مطرح شده است که آیا قتل سیاسی، با هر هدفی انجام بگیرد و به هر نتیجه‌ای برسد، توجیه اخلاقی دارد؟ خلاصه‌ی استدلال کسانی که با این عمل مخالفند چنین است: افرادی که شیوه‌ی ترور را برمی‌گزینند به کشتن انسان‌ها می‌پردازند. اما این موضوع مهم نیست که افراد قربانی تا چه حد خلافکارند یا مسبب خونریزی و جنایت، فقر و عقب‌ماندگی جامعه بوده‌اند. آنان در هیچ دادگاه قانونی‌ای محاکمه نشده و حق دفاع از اعمالشان را نداشته‌اند و حکم قانونی درباره‌شان صادر نشده است. از سوی دیگر، توطئه‌گرانی که حکم قتل صادر می‌کنند و خود مجری حکمند نه نمایندگان راستین مردم هستند، نه پایگاه قانونی دارند و نه مجوز کشتن دیگران را به دست آورده‌اند. بنابراین، عملشان هم غیرقانونی است و هم به لحاظ اخلاقی مردود است. فرانکلین فورد یکی از کسانی است که قتل سیاسی را بی‌نتیجه و غیراخلاقی می‌شمرد. او در پایان بررسی خود به این نتیجه می‌رسد: هدف سیاسی هرچه می‌خواهد باشد، به هیچ رو کشتن انسان‌ها را توجیه نمی‌کند. کسانی که به قتل سیاسی دست می‌زنند چندان تفاوتی با تبهکاران عادی ندارند.^{۱۸} حتی تروریست‌های روس سده‌ی نوزدهم بخشی از این استدلال را می‌پذیرفتند. آن‌ها آماده بودند بدون تزلزل به سوی کسانی شلیک کنند که نگهدار نظام مستبد و فلاکت‌بار سیاسی و مسبب زندگی غیرانسانی میلیون‌ها دهقان بودند. با این همه، خود را نیز به علت کشتن انسانی دیگر گناهکار می‌دیدند، سزاوار کیفر می‌دانستند و آماده بودند کفاره‌ی گناهشان را با زندگی خود بپردازند.^{۱۹}

اما از زاویه‌ای دیگر نیز می‌توان به قضیه نگریست. هنگامی که حکومت درهای مشارکت سیاسی قانونی را به روی شهروندان می‌بندد، پاسخش به مردم معترض جز زندان، شکنجه، اعدام و مجازات‌های سنگین چیز دیگری نیست، یا جوخه‌های اعدام تشکیل می‌دهد و به آدم‌کشی می‌پردازد، چه راهی برای مبارزان باقی می‌گذارد؟

اندرو سینکлер، که گفتیم به بررسی تاریخ تروریسم می‌پردازد، مدافع چنین روش‌هایی نیست. او کارنامه‌ای سیاه از تروریسم ارائه می‌کند. در عین حال چنین پرسشی را پیش می‌کشد: «در یک حکومت پلیسی که منکر حقوق مردم است، چه کسی تروریست

سیاسی است؟ پلیس خودکامه که شهروند بی‌گناه را به قتل می‌رساند یا شهروند مسلحی که سرباز مطیع اوامر حکومت را؟»^{۲۰}

از آنچه تاکنون گفته شد می‌توان نتیجه گرفت که خشونت‌ورزی و قتل سیاسی مسئله‌ای پیچیده و چندلایه بوده است. این موضوع از سده‌ی نوزدهم به این سو بارها مطرح شده و به بحث و نقد و نظر گذاشته شده است. عده‌ای آن را نکوهش کرده‌اند و عده‌ای دیگر عملی بسزادانسته‌اند. برخی آن را بی‌ثمر شمرده‌اند و گروهی دیگر آن را بیهوده ندیده‌اند. درباره‌ی جایگاه فرد تروریست نیز دیدگاه یکسانی وجود ندارد. سینکлер می‌گوید جامعه‌ای که شاهد تغییر حکومت بوده است سرانجام همه‌ی ترورهایی را که در این امر مؤثر بوده‌اند می‌پذیرد و موجه می‌شمرد، اما قتل‌های سیاسی ناموفق را خیانت می‌داند و محکوم می‌کند.^{۲۱} هنگامی که جامعه به ستایش فرد تروریست می‌پردازد، او را پیکارگری معتقد به اصول سیاسی، سرسخت و ازجان‌گذشته می‌انگارد و قهرمان ملی و پرچمدار آزادی می‌شناسد. یا اگر چنین شخصی در طی مبارزه از پا درآمده باشد، او را شهید می‌شمرد. چنین شخصیتی سرانجام چهره‌ای افسانه‌ای می‌یابد.

سرنوشت گاوریلو برینسیپ این گفته را تأیید می‌کند. او دانشجوی بیست‌ساله و عضو سازمانی زیرزمینی بود که برای استقلال صربستان مبارزه می‌کرد. در سال ۱۹۱۴ ولیعهد اتریش، فرانسوا فردیناند، و همسرش را کشت و به این ترتیب بهانه برای آتش‌افروزی جنگ جهانی فراهم آورد. برینسیپ سه سال و خرده‌ای در زندان به سربرد تا آن‌که بر اثر بیماری سل درگذشت. اتریشی‌ها او را تروریست و جنایتکار می‌شمردند. اما دولت پادشاهی یوگسلاوی که پس از جنگ جهانی اول پدید آمد، سپس حکومت حزب کمونیست که به دنبال جنگ جهانی دوم شکل گرفت و دولت صربستان کنونی همه او را قهرمان ملی و پیکارگر راه آزادی و استقلال کشور دانسته‌اند. امروزه مجسمه‌ی برنزی او در بلگراد، پایتخت صربستان، برپاست.

در ایران اواخر عصر ناصری و اوایل سده‌ی بیستم، کم‌تر کسی با مباحث مربوط به ترور و تروریسم آشنایی داشت. اطلاعات درباره‌ی نظریه‌های ترور نارس و محدود بود. با همه‌ی این‌ها، اخبار قتل‌های سیاسی و عملیات تروریستی به ایران می‌رسید و در روزنامه‌ها منتشر می‌شد. به وابستگی فکری و سازمانی افراد مهاجم هم اشاره‌هایی می‌رفت. ایرانیان روزنامه‌خوان از عملیات آنارشیست‌های اروپایی و انقلابیون روس و شاه‌کشی و ستمگرشی در جهان بیرون اطلاعاتی به دست می‌آوردند. روزنامه‌نگارها، شاید

به عمد و البته با احتیاط و اشاره، درباره‌ی ماهیت استبدادی قربانیان و آزادی خواهی و میهن پرستی مهاجمان قلم می‌گرداندند. ایرانیان خواه ناخواه نکات همسانی بین آن جوامع و جامعه‌ی خود می‌دیدند. مهاجرت گسترده‌ی ایرانیان به سرزمین‌های پیرامون کشورشان تعدادی از آن‌ها را با جنبش‌های انقلابی و راه و روش مبارزه آشنا می‌ساخت. به این ترتیب، اندیشه‌ی قتل سیاسی از راه‌های مختلف به ذهن ایرانیان راه می‌گشود. سرانجام دامنه‌ی ترور به خاک ایران کشید و حاکمان کشور در دام آن گرفتار شدند.

در دفتری که پیش رو دارید، قتل سیاسی — یا ترور — را به صورتی در نظر می‌گیریم که ماکس لرنر بیان داشته است، یعنی قتل‌هایی که روابط سیاسی آن‌ها را برانگیخته بودند، اقدام آگاهانه به شمار می‌آمدند، هدف‌های مشخصی داشتند و افرادی را برمی‌گزیدند که تصور می‌شد بر زندگی اجتماعی اثر می‌نهند. محدوده‌ی زمانی این بررسی دوره‌ای ده ساله است. از زمانه‌ی مشروطیت آغاز می‌شود و به سال‌های پایانی جنگ جهانی یکم می‌رسد. اما پیش از ورود به مبحث اصلی، فصلی مقدماتی به قتل ناصرالدین شاه اختصاص می‌یابد. این نخستین ترور سیاسی در تاریخ جدید ایران بود و بسیاری از ویژگی‌های چنین عملی را داشت. از نظر فکری نیز برای گروهی از ایرانیان الهام‌بخش و راهگشا بود. در کوران رویدادهای مشروطه، مبارزه‌ی سیاسی تشدید شد و از چارچوب قانون گذشت. چند ترور صورت گرفت که برخی از آن‌ها موفق بودند و برخی دیگر به شکست انجامیدند. در ماه‌های پایانی جنگ جهانی، کمیته‌ی مجازات سر برآورد و در فضای جدید اجتماعی و سیاسی چند ترور انجام داد.

هنگام مطالعه‌ی قتل‌ها کوشش می‌شود در حد امکان پاسخ‌هایی برای این پرسش‌ها بیابیم: زمینه‌های سیاسی و اجتماعی ترورهای سیاسی چگونه فراهم آمدند؟ کدام افراد و سازمان‌ها در آن ماجراها دست داشتند و چه هدف‌هایی را دنبال می‌کردند؟ خبررسانی درباره‌ی عملیات ترور چگونه انجام می‌گرفت؟ جامعه چه واکنش‌هایی نشان می‌داد؟ پیامد قتل‌ها چه بود و چه تأثیری بر سیاست‌های جاری گذاشت؟

یافتن پاسخ برای این پرسش‌ها چندان ساده نیست. ترور عملی توطئه‌آمیز است، در پنهان برنامه‌ریزی می‌شود و اگر به خوبی تدارک یافته باشد، تا زمان عمل فاش نمی‌شود. گاه افرادی که مرتکب ترور شده‌اند به دام نمی‌افتند و رازشان پنهان می‌ماند. گاه برخی از آنان دستگیر می‌شوند، اما ممکن است رازگشایی نکنند یا اگر لب به سخن باز می‌کنند، اطلاعاتشان محدود باشد. در مواردی دولت یا مأموران پیگیر قضیه، بنا به دلایل گوناگون،

تمایلی به آشکار کردن مسائل پشت پرده ندارند یا بنا بر مصالح خود اخبار نادرست پخش می‌کنند.

برگدال، افسر سوئدی که در اداره‌ی تأمینات (آگاهی) تهران خدمت می‌کرد، در خاطراتش به این نکته اشاره می‌کند که پیگیری قتل‌های سیاسی در تهران همیشه با دشواری بسیار همراه بوده است.^{۲۲} گفته‌ی او درست است. در این دفتر خواهیم دید که از قتل ناصرالدین‌شاه گرفته تا ترورهای کمیته‌ی مجازات، مسائل مبهم کم نبوده‌اند و گاه افسانه‌پردازی جای رویدادهای واقعی را گرفته است. بازار شایعات همواره گرم بوده است. خبرهای درست و نادرست بر سر زبان‌ها افتاده و پی‌بردن به واقعیت حوادث را دشوار ساخته است.

در این بررسی می‌کوشیم به کمک اسناد و مدارک، نشریه‌ها، گزارش‌ها و نوشته‌های همزمان با رویدادها و کارهای پژوهشی معتبر تصویری مستند از قتل‌های سیاسی در بازه‌ای ده ساله به دست آوریم. این نوشته بی‌تردید کامل نیست، اما اگر بتواند جرقه‌های پرسش دربارهِ چند موضوع تاریخی را در ذهن خواننده برافروزد، به هدف خود رسیده‌ام.